

و بجزه خایز آمده گفت با فتح مسکه یا یک و شک و سخت زدن و قبل تنگ زدن فتح هر دو لام و سکون هر دو
 خای منقوطه ضعیف و لاغز مولوی معنوی گوید منقریز زبان شاه جهان شمس دین فرید در وقت کند که چه که تو لفظی الحظیانی
 بفتح هر دو لام مرد کند زبان کجاست با فتح ضعیف که در وی خوشبوی در وقت و بدست دارند و بلبانند و بگویند فتح
 با فتح قلیل است ازین باضم نوعی است ازهای سخن بفتحین کند شدن و خنده یا کرده ماندن که با فتح و تشدید دال خیرین
 و بوال و خصوصت کردن و با لضم و التشدید کسا نیکه سخت باشد بدشمنی و نام موصنی است بشام که متر علی و جمال لعین
 را در آن موضع خوانند گشت که احم با کسب باره زدن چاره موزنه را که در بندهای مابیه گویند که و بفتحین سخت دشمن
 شدن که فتح با فتح کردن مار و کژدم و عیب کردن کسی بسخن که قش عیب کننده گدگ دست لدم
 با فتح و از شک و خزان که بر زمین افتد و باره زدن جامه و موزنه را در زدن و اضطراب کردن و دست و بسینه زدن
 زبان در نومه گدن با فتح و ضم دال نزدیک و نرم و هر چه نرم باشد که و با فتح بدل کننده و همچنین الیه تشدید
 دال که در آن بضمین همسران و مانند گدی با فتح و بفتحین و تشدید یا زدن گدی با فتح کرانه وادی و
 کرانه کردن که پس ناقه کننده گوشت که ریغ با فتح مار که زنده که هم با فتح جامه پارو زده که از آن سجد
 نای قرشت از جهت ضرورت شعر معنی خوش مزه که اذنه با فتح مثله گده با فتح و التشدید مزه و خر که هم با فتح
 و پسته که ریغ با فتح موز ایندن و ریخاندین بسخن و سوختن آن کسی که هم بفتحین مجربان و خوششان که زید معنی خوش مزه
 که با فتح جوی آب اعم از آنکه سیلاب از آنکه باشد یا آدمی ساخته باشد بهترین میدان تک خر گوش سازد که راست و
 و معنی بغل شیر آمده در پیش دوات و قلمت عرض رسالت در این دست بگر کرده و آن پشت نمیده است و لاغز ضعیف و بالضم
 طایفه است معروف از صحرا نشینان و نیز شریعت کرد با فتح میدان شاعر گوید تا خنجر تو گشت جگر کا و در برده کلکو
 ز خون خصم و غل شد فضای لرد و میداغیت در بند هرگز که برد ابر شتر دارد و میداغیت در شیر از که لرد و قاضی معروف
 که زره با فتح معروف و نام زحمتی است که عرب از ارعشه خوانند که بفتح و تشدید زای همه سخت کردن و چپانیدن
 که احم با کسب لازم بودن بجزی و با فتح نام زدن که لازم باشد بجسی و عذاب دایم که این با فتح استخوانهای
 که ریغ با فتح چیدن و با فتح و کسزای چیزی چیدن چون سرشم و خزان که ز بفتحین چپانیدن و سخت کردن و نیز
 که زرق در زبان که هم بفتحین لازم بودن بجائی و شکست نمودن چیزی کسی که هم با فتح کل تیره که زن با فتح سختی
 عیش و تنگی و بفتحین جمع شدن و گرد آمدن مردم بر جاه بجهت آب و انبوی کردن در هر کاری که و با ضم ثابت
 شدن و استادن و چیدن بجزی که و وجه با فتح چیدن که زروق بضمین چیدن که و هم با ضم لازم
 بودن بجزی و واجب شدن و ثابت شدن که زیدین با فتح آینه کجی کردن و آینه زدن که زرق وزن وزیر بر میگردد
 وزیرک و هو شمش کس با فتح و تشدید بودن و جماع کردن و لیدن و خوردن که سان با کسب زبان و سخن
 و لغت قومی و زبان ترازو و السنه جمع لسان لسان العصابه درختی که بفارسی زبان کجشک گویند که سان که محل
 زبان بره و آن کیا است مانند زبان بره اطلاق شکم با زود لسان العصابه درختت بزرگ با زود اینند
 اندر جو نامند کسب بفتح یکم و سکون دوم لیدن عمل و فراهم آوردن و زدن بناز یا نه و کزیدن که هم و بفتحین چیدن
 بجزی کسب با فتح چیزی قومی یا نیکو کسب با کسب لیدن موزنی گوید که لسان استانت بزرگان و همتران
 که بفتح یکم و سکون دوم شیر کیدن کسح با فتح کزیدن مار و کژدم و یکت و نیز کسی بد گفتن کسح بفتحین
 چیدن بجزی کسب با کسب لغت و روزه قومی و با فتح زبان آوری و وضاحت و بفتح یکم و کسب دوم گویای فصیح و بالضم

بدنا آوردن کف بختن سرخی لب کبیر سیاهی زرد و کبیر سیاهی زرد و کبیر سیاهی زرد و کبیر سیاهی زرد و کبیر سیاهی زرد
 زرد لعطه چیز را با چیزی برابر کردن **لعطه** بافتح و المد زنگنه دندان او زرد باشد از پیری و زنگنه گوشت او اندک باشد
لعطه بافتح حرفی و آرزو و گوشت دندان کند از استخوان **لعق** بافتح لعیدن و لغق الاصبغ کنایه است از مردن **لعک**
 بمل و با کاف فارسی شائک پای که بتاریش کعب گوید **لعل** بفتح لعین و تشدید لام حرفیست از حروف مشبه الفاعل معنی میدهد
 و شاید بافتح گوهریست شستی در شان و بد بخورد و بنفشه مکرر سیراب و اینها کامی آرد از ظلمات و درد دهن کرد و صحرانند و برود
 آن حلف خورد و مردم کمین کند و کل تر بر سرش زنده کا و بانگ و زاری گنان باز مرد یا شود و مردم از امر دراز کند از غم
 السلان و معنی سرخی لب معشوق نیز آید **لعل** آید از کنایه زلب معشوق **لعل** سیار می بافتح و با پای فارسی نوعی از
 لعل که رنگ او با سفیدی و سرخی آمیخته باشد **لعل** سگاری بافتح جنسی است از لعل که بغایت سرخ باشد **لعل** خا
 سوشی بافتح کنایت از بخت خاموشی **لعل** خوش آب بافتح معروف و لب معشوق **لعل** سید بافتح نوعی
 از لعل نایاب همچو یاقوت سفید **لعل** سفته بافتح می سرخ **لعل** شکر بار بافتح همچو لعل آید از لعل طراز
 بافتح فریفته لعل و نگارنده آن **لعلع** بافتح سرد و لام نام کو بیست و سرب بیابان **لعلع** بافتح شکستن و زرخیدن
 سرب بیابان **لعل** فلک بافتح کنایه از آفتاب **لعل** قبا بافتح بگر **لعل** قبا می بافتح شله **لعل** کرا قبا
 بافتح معنی روشن کننده آفتاب **لعل** کهر مار بافتح کنایه از لب معشوق و لب شیرین گوی **لعل** مذاب بافتح شراب
 سرخ و خون آتاشور با میم مضموم است **لعل** ناسفته کنایه از سرود کسی سفته لعلی به پانه خورد که کوش بر لعل ناسفته
 کرد **لعمرک** بافتح سو کند بقای عمر **لعن** بافتح از دندان و دور کردن از بیکی و رحمت **لعنه** بافتح نفرین و بضم کیم و فتح دوم
 آنکه مردم او را لعنت کنند **لعوة** بافتح سیاهی سر پستان زن و حریص بطعام و سخنی گریزی **لعوس** بافتح حیت کا بر حیت
 خورنده و کرن و حریص **لعوق** بافتح و بضم عین و سکون و او آنچه لعیده شود مثل دار و وجر آن و بافتح و سکون عین
 و فتح و او مرد حیت و چالاک **لعین** بافتح نفرین و لعنت کرده شده و دور کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی
 مسخ شده و صورتیکه در پایزه و مزایج بر ما کند تا وحوش و طیور از آن برمند و کرک را هم گویند **لعج** بافتح زین بهوار و سخت که
 گاه بر آن زوید **لععات** بافتح و تشدید مد را حقی و کول بدخو باضم جمع لغت که مذکور خواهد شد **لعاط** باضم نام کو بیست
 و بالکسر و از غوغا کردن **لعاهم** باضم کفک دهان شتر و بالکسر روی نبد زمان و در عرف کلام را گویند **لعنک** بافتح بفا
 آوردن و تباهی افکندن میان قوم و بفتح کیم و سکون دوم ضعیف و پرفاسد **لعنت** باضم اصوات و کلمات که مردم بدان
 از غرض خود تعدد کنند **لعجان** بافتح و با جیم فارسی فروشته لبان **لعزیدن** بافتح افادن و فرو خریدن **لعط** بفتحین
 بانگ و خروش **لعو** بافتح سهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگندی که قصد دل نباشد و بجه شکر از غایت
 خوردی لانی نباشد که خون بهاد دهند **لعون** بضم لام یعنی کرانه کردن **لعف** بافتح و تشدید فاد در سجدن و بازداشتن و
 باغ پردخت و بالکسر دخت پیچیده بدخت دیگر و مجتمع و فراجم آمده و عاجز در کلام و رنگ کننده در سخن و کران سنگ و آینه و جایی
 اینوه بسیار مردم **لعفاح** بافتح و تشدید فاد نوعی از بونبندنی با دشمنان که زرد شود **لعفاط** آنچه از زمین انداخته شود و **لعاف**
 جامه برونی که بر مرده پیچیده شود **لعافه** بالکسر آنچه چرمی پیچیده شود **لعاهم** بافتح روی نبد زمان **لعنت** بالکسر شلغم
 و نیمه چیزی و نکر کردن و میل نمودن و بفتح و کسر دوم سجانیدن و بگردانیدن **لعج** بافتح و با جیم فارسی لب سطر و پرکا که گوشت پی
 استخوان زانکه لب فرودشته باشد و چون کسی اعراض کند گویند لعج انداختن فرودسی گوید خروشان زکابل چریت زالی فرو
 برشته لفق و برشته بال و قیل باسیم تازی **لعجن** یک لب بزرگ داشته باشد تا صخره گوید خداوند زبان و روی کرد

با و پنجه و بارنگ و بنجر کفچه با فتح و با حبه فارسی کوشن بی استخوان و سر بران و قطره بران نظامی گوید سر زنجیان را در
 در بر بند خورد چون سر پنجه کوی بند کفح با فتح سوختن کراواتش و سوم و سوزانیدن و شمشردن کفزه سفله و فرو
 مایه عطار گوید جام زرد دست نرگس میدی با لغزه یا سیریس میکی کفح با فتح بیرون نهندن از دهان و سخن گفتن کفح
 با فتح بیک گرفتن چیزی را چیزی بیک و بفتحین افتادن دیوار و فرو بردن حوض کرانه های آن لفق با فتح و با هم آوردن
 در زمامه را بدو سخن و بالکر یک کرانه زد و مانند و سخن با هم آوردن کفیف با فتح کرده مردم پرکنده از هر جای و
 چیزی مجده و دریم و درست و کله که در حروف اصلی آن حرف هکت باشد و آن دو نوع است لقیف مقرون و مقروق چنانکه
 در کتب علم صرف ثابت گشته لقی با فتح و تشدید قاف بر چشم زدن و با لضم در فارسی هموی و صاف و فریب و ساده
 و در مورد این لفظ را داخل ترکی کرده و گفته بضم چنانکه در لغت مذکور شد لقا و بالکر و المد دیدن و رسیدن و کارزار کردن
 و بر طریقی مجاز پر موت نیز اطلاق کنند و در جل اللغات تغییر معنی کارزار و پیوستنی مذکور در اصطلاح عاشقان لغاه ظهور
 معشوق را گویند چنانچه عاشق را یقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده لقا ح بالکر دست انبویه و گروهی که پادشاه
 را فرمان بزنند و یا ایشان را در ایام جاهلیت سحر با رایسیر کرده باشد لقا ح بالکر جا و روزن بدکاره و در جل اللغات
 مکر در از پا لقا ح بالضم و التشدید مرد بسیار کوی و مرد حاضر جواب لقا ح بالفتح زود خدمت لقیف بفتحین نامیکه
 دلالت بر مدح یا ذم کند لقیف بفتحین جمله شدن کفحه بالکر شتر دوشابی لقس با فتح عیب کردن و بفتحین شوریدن دل
 و تپاه شدن و بفتح اول و کسراف مردم را لقب نهند و فوس کنند و بدی اندازند میان مردم و مرد حریص و بد خو لقطه
 از زمین بر گرفتن و دندان چسپیدن و سخن چسپیدن و بفتحین برداشتن چیده لقطه با لضم چیزی انداخته شده که پر چیده
 شود تا ضایع گردد و وقت پیدا شدن صاحبش باورد لقق با فتح چشم زدن لقف بفتح یکم و سکون دوم زود گرفتن و
 سکت گرفتن چیزی را و مرد دست و استاد و بفتحین افتادن دلوا ز کنار حوض و طرف چاه و بفتح یکم و کسر دوم حوض خراب و گفته
 للاق مرغ کلک و او از آن لقلان اشغال لقلق بفتح هر دو لام نام مرغی است دراز کردن لقلقه بفتح
 هر دو لام سخت آواز کردن و او از لقلق و آن مرغیست که او را در فارسی کلک گویند و بنیانیدن لقم بفتحین میان راه فرو
 خوردن و بفتح یکم و سکون دوم راه راست و تقیه کردن و تقیه یا مشکلی فرو بردن و بالکر روی بند و پنی بگذران لقمه با لضم
 مقدار یک فرو خوردنی طعام لقمه اسپین جسد یعنی تن زخم خورده و مزاحمت زنجیر کشیده لقمه خلیفه با لضم نام
 حلوانیت لقم با فتح فهمیدن و در یافتن سخن از کسی و با فتح و کسراف زود رفته و در یابنده لقمو با فتح معلول علت
 لقوه گردانیدن لقموح بفتح شتر ماده که زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقموما
 نام پدر ارسطوی یکم لقموما چس بضم همان لقموما مذکور لقموما جش در مؤید است چنان لقموما جس که در سینه
 گذشت لقموماش مشک لقمومه با فتح نام برادر ارطالیس لقموه با فتح علتی است که روی آدمی را کج میکند و معلول
 علت گردانیدن و ماده شتر که زود آبش شود و بالکر عتاب ماده است لقمی با لضم و بالف مقصوده دیدن و رسیدن و کار
 زار کردن و بضم یکم و کسر دوم و تشدید یا دیدن و دیدار کردن لقمانه بکار دیدن لقطه بضم یکم و کسر دوم آنچه
 که از راه افتاده که نزد کجی افکن لقطه بفتح طلیک از راه بردارند برونند لقمیه مثل لقمیه مذکور لکت با فتح و تشدید
 کاف زدن و گرفتن و چیز است مرغ که بان پوست را رنگ کنند و در فارسی ابده و نادان بند و شاه گوید ز دست آسمان محله
 بخش که بس پرست اینجا بر لک و عدد معروف یعنی صد هزار عصری گوید دو لک زشکرا و شد زبر خاک نهان و بدین معنی در
 اصل بندست و چنان لاک مذکور که از درخت کنار و دیگر اشجار حاصل شود و با لضم چیزی کند و وسطه و کعب یا تزاری گوید

محیط بر لکس پانچ نیرسد برایشب و مخفف لک و آن نوعی است از اشرفیست که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و بعبیری
 و جمله خوانند و بالکسر نام مرغیست که گوشت لذیذ دارد و با نفتح و با کاف فارسی هندیان و هرزه لک با نفتح کفش کرده و در لک
 لکانیز گویند و طایر لکان کفش سرخ و لکان مطلق کفش و سنجیان و نیز همان لک یعنی لاک مرقوم و در فرنگت بالفهم یعنی زمین و ملک
 و ولایت نیز آورده **لک** معنی نفتح و کسر چهارم زن نجیده و بدکاره **لک** لکست نفتح یکم و کسر چهارم شتر سبطه **لک** کام بالفهم نام
 گوشت در شام که اولیا و الله در اینجا جمع میشوند در فارسی بالفهم مرد و نوری چشود و با نفتح و با کاف فارسی معرّف و لجام بالکسر معرب
 لکام مذکور **لک** کام خاشیدن کنایه از کشتی و نافرمانی انوری گوید **لک** لکست کنون بنجاید **لک** کام **لک** کام در این کنایه از
 جمله کردن و متوجه شدن نظامی گوید **لک** و شان داد خواهم **لک** کام **لک** کام در کار زدن کنایه از برهم زدن کار است
لک کام نیز یعنی شتاب رفتن خسرو گوید زمین سان **لک** کام نیز شده آید بشهر **لک** کام بالفهم اسعاد گویند و آن بالکسر و و دهای
 بگوشتا بهر کرده و بعضی نسخه سجامی میمون است یعنی لکانه **لک** کام بالفهم روده از گوشت پر کنند و به نژد و بجایه قضیب را
 نامند مخزی گوید بدنیامیل رای او نباشد ملک نی فرج خواهد فی لکانه **لک** کام بنفحین چیدن و چرک چسیدن بجائی و در فارسی
 بهای زدن چنانکه سستند در صناعات گذشت و آن از لطائف خامس بر خسرو و ولایت **لک** کام بالفهم عیب کردن و اشتهای
 کردن و زدن و سوختن و بنفحین لک زدن بر سینه و قبل مشت زدن **لک** کام بالفهم چرک چسیدن بر اندام و گزیدن مار و گزیدن بوسه
 زدن بچپستان مادر را وقت یکیدن و بالفهم و نفتح کاف لقیم و خوار و بنده نفس و کم همت و کودک خورد و واسپ نر **لک** کام
 بکسر یکم و نفتح دوم امر و د که تباریش مرد گویند **لک** کام بالفهم بر دو لام سخنان یاده و هرزه و گفتار تهی و نام مرغی است
 مشهور که کردن و پا و منقار دراز دارد و بعبیری تعلق گویند و بکسر بر دو لام چوبی که بر دو آل آسیا بندند و بگردیدن آسیا متحرک
 شود و دانه از آن دو آل در آسیا برزد **لک** کام بالفهم بر دو لام مثله **لک** کام بالفهم مشت زدن و برای شما با **لک** کام بنفحین در میان
 سخن مراد فی لکنت نفتح کاف کند زبان مراد فاکن و بالف مفعول بکلام و کسر کاف و تخفیف و تشدید آن حرفیست از حروف
 مشبه بالفعل که برای تدارک چیزی نرند و در فارسی بنفحین طوسی که دست و رخت در آن بشویند و گاه باشد که شمع در آن نهند
 و موم گذاشته در آن ریزند و خود سوزان نیز گویند و در فرنگت یعنی کرته فانوس آورده **لک** کام بالفهم در ماندن سخن و کرفتنی زبان
 و کند زبان شدن **لک** کام و **لک** کام بالفهم آلات و ادوات خانه و فرش و رخت کهنه و بالفهم کند و نازا شده لگور
 بالفهم و با کاف فارسی مضموم و واد و موقوف جمعی از صحرانشینان که در نوامی برات و سیستان میباشد **لک** کام بالفهم و بالف مفعول
 لازم شدن و عریض شدن **لک** کام بالفهم زنی نجیده و کیزک فرود میاید **لک** کام بالفهم گوشت بی استخوان و شخص فریه و آکنده
 گوشت **لک** کام بالفهم و با یای معروف نند شاعر گوید همی با بود نزد اهل خرد سقالات فزون بها از لکین **لک** کام بالفهم
 و سکون مییم حرفیت از حروف نافیه و بالکسر و نفتح مییم یعنی چرا و نفتح و تشدید مییم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و خوردن
 سخن خود و بخش خویشان و یاران خود **لک** کام بالفهم و المذرتک کندم کون **لک** کام بالفهم و النفتح چیزی اندک خورده شود
لک کام بالفهم و تشدید مییم عیب کننده **لک** کام بالفهم حاجت **لک** کام بالفهم چیزی اندک و بطرف زبان آشامیدن
لک کام بالفهم و عقاب بیابان **لک** کام بالفهم زمین پر گیاه و زمین پاره **لک** کام بالفهم تیز بگردیدن و کف دست بر چشم مالیدن
 و شرون و نوشتن و پاک کردن **لک** کام بالفهم بر دو لام مال مال فردوسی گوید نه از لشکر با کسی کم شده است نه این گشت
 از خون مالم شده است **لک** کام بالفهم بوسه های سر و زلف که دراز شده باشد و از بنا گوش گذشته شود و بدوش رسیده
لک کام بالفهم و ضم ناکنده و نوری دکا اهل دبی برک سنائی گوید عقل خرد استگومی شرفیت و جمله سازنده و کلو
 بر نیت **لک** کام بالفهم بچرخ دهان خوردن **لک** کام بالفهم نگر بستن و دیدن بنظر سبک **لک** کام بالفهم در خشدن برف و بکار آید

دیدن چیزی را **لمر** بافتح عیب کردن و بچشم اشارت کردن **لمره** باضم و فتح هم و زاقی محمه عیب کننده **لمس** بافتح بودن
و جماع کردن و در فارسی بعضی سست و نرم **لمط** بافتح زبان کرده آن در آوردن بعد از طعام و لیدن **لمح** بافتح روشن شدن
و درخشدن **لمحه** بافتح روشنی و درخشدن و باضم کرده آرمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده سپیده
باشد و پاره عضو که خشک ماند در وضو و غسل **لمحان** بافتح حمید است از تواریخ غزنین **لمق** بافتح پاک کردن و چشم پاک
لمک بفتحین نام پیر نوح علیه السلام **لمکه** بفتح هر دو لام فراهم آوردن و جمع کردن **لمم** بفتحین ذلت و نزدیکی بخانه و
کن و صیغه نوحی از خون **لمور** بافتح بادام **لمه** بافتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زانده و بالکرمونی که از بنا گوش که
باشد و بافتح زنی که لب او کندم کون باشد **لمن** بافتح و سکون نون حرف نغی که بر مستقبل داخل میشود معنی آن بر کز **لنا**
ما را **لمنب** باضم بزرگ و سکین **لمسان** بافتح فریه برین و زینکه فاشکی گذاشته بعبادت مشغول بود **لمر** بوزن
بجز فریه و ظاهر تصحیف لقبه خواهد بود و در فرهنگ بعضی سرین نیز آورده **لمکث** بالکرمه باضم مفهوم نام مقامیت کریم
که در زمان پیام کور بوده و همای برام کرده فردوسی قصه او و برام وجود را در شاهنامه مشروحا نظم نموده است
لمسبه بافتح کرده و در باضم فریه و بزرگ جیده عماره گوید چرا که خواجه سخیل و زلفش جو اندر دست زنی چگونه زنی
سیم ساعد لینه لقبه سر نام گو بهیست از ولایت مازندران **لمج** بافتح رفتار از روی ناز و بخت و از اجرام نیز گویند شیخ
عطار نظم نموده چو سان آستان سوی روست برم باز که چون کبک در می می نخی از ناز و برون کشیدن و بیرون بردن
چیز پرا از جانی بجائی و باضم لب و اندرون رخساره و کسی را گویند که مثل باشد **لمحه** یا **لمح** مثله **لمه** بافتح سپردن زبان هندی
تضییب را گویند سوزنی گوید توئی که لندی و سبکی هندی و ترکی توئی که کبری و ایری پاریسی و بتازی و باضم سخن
کردن زیر لب از غایت خشم **لمه** هر نام پادشاه است از هند که بزبان هندی را **لمه** گویند چه عتده بر جهان
و بنودان است که آفتاب با درش که گشتی نام داشت نظر عنایت نمود او عاقله شد و اندر او را اندر نام کرده اند یعنی
بهر آفتاب چو لند یعنی سپر و هو را آفتاب است و اندر علم بالصواب **لمکث** بافتح معروف و اکث مردمی باشد مرادف
لند سوزنی گوید بر پیشها بران مانند رکها بدستش زخمه باشد ز لنگی **لمکاک** بافتح سخن یا خوش و زشت طبعان **لمر**
گوید من با تو سخن بگویی از چه دریم جواب **لمکاک** **لمکر** بول مفتوح ثبانی زده و کاف جمعی مفتوح الت آهنی که
گشتی بدان نگاه دارند و جایکه در اینجا طعام همه روزه مردم دهند و چو بی که رسیان بازان بدست گیرند و گنایه از نکلین و وقار باشد
و در فرهنگ شخصی که بکر و حیل در مرتبه علی باشد **لمکوته** بول مفهوم و او مجهول و نامی فوقانی مفتوح و های مخفی **لمک**
گویند که دو ایشان بر بندند و مردم هند نیز همین نام خوانند **لمو** بافتح حلواش گوید **لمو** لوزیندیش در کار مردم زجا
عشر قل پیدار کردم و بسته و بندی و زرد آب که بتازیش صفر گویند و قصبه از مازندران و بعضی لب نیز آمده است **لمو**
بالکرمه و الفتح علم و نیز بزرگ **لمو** باضم تشنه شدن **لمو** باضم مثل لو اب مذکور **لمو** بافتح پوسیدن
بدنیال چیزی و جمع لاحق باشد **لمو** بافتح و التشدید سخت رنگت روگردانیدن سفر مردم را **لمو** بالکرمه پس
یکدیگر پنهان شدن **لمو** بافتح چندی که **لمو** باضم لغمه خورد **لمو** باضم نان **لمو** باضم
چاهای سنگ و ژرف **لمو** باضم لکر اعلام کردن و از راه پس رفتن زن با مرد را **لمو** بافتح سوزندگان **لمو**
بافتح و بافام منقوطه شده **لمو** بافتح آبتان و بار دارندگان **لمو** بافتح ضری خوردنی **لمو** بافتح هر دو
لام مرد سبک و بی تکلیف کمال گوید نیز برایش آن ترکی که کار سازش **لمو** باضم برتر و بعضی سخیل و
ناکس شدن **لمو** بافتح جمع لام معنی درخنده و روشن شوند **لمو** بافتح و التشدید سخت طاعت گفته **لمو**

بفتح

گویند و بعضی گزوپان نیز آمده و نام حکمی از حکمای روم کوشا مثل مغنی اخیر گوش مذکور کوشا به چرب و شیرین خوا و طعام خواه
 کلام و بعضی بجای بانون آورده کوشا به بود مجهول مثل لور مذکور کوشا با نفع گردانیدن چیزی بجزی که میخواهد و
 از دریا از دریاچه از گافه چیزی بجزی نکه کردن کوشا با نفع بر چسبیدن چیزی و بکل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم
 لوط کردن و بعضی روحم آمده است و باضم نام مغز است که او پاک و معصوم بود از لوطه اما قوم او را شیطان پراه کرده بود
 کوشا با نفع جریع و زاری کردن و سوزش عشق و مصیبت دل کوشا با نفع سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی دل
 کسی را کوشا بود فارسی آشامیدن و دوشیدن کوشا بود مجهول آشامیدن و دوشیدن و ریختن کوشا
 باضم نام مصنف قطره آن کتاب است در احکام دین اهل آتش پرستی و از اقطا لوقا خوانند کوشا باضم روغن تازه و سنگ
 کوشا با نفع خاشیدن که در فارسی بود مجهول عشق از شران و آنکه بزبان و دست راه رود از ضعیفی و سستی دست و پا
 کوشا گوش باضم و او مجهول قسمی از شران معروف و حیرت زبون کوشا باضم و او مجهول درشت
 و ناپیدا رفتن از ضعف و سستی دست و پا کوشا باضم شرم و پشیمانی کوشا باضم و نانی زده و نون موقوف
 و جیم تازی نام حلوانست کوشا باضم که مرقوم شد کوشا باضم که مرقوم شد کوشا باضم که مرقوم شد کوشا باضم که مرقوم شد
 مردیدهای بزرگ کوشا باضم مردیدهای بزرگ کوشا باضم مردیدهای بزرگ کوشا باضم مردیدهای بزرگ کوشا باضم مردیدهای بزرگ
 سر و کوی و درویشان و طرف و لطیفه کوشا باضم که در عا لاد عرف بجای مطرب اطلاق کنند کوشا باضم کوشا
 و سرزنش کردن کوشا باضم ملامت کردن کوشا باضم ملامت کردن کوشا باضم ملامت کردن کوشا باضم ملامت کردن
 رنگ و کونه و خوروی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرم کوشا باضم و نانی مفتوح غلیو اج باشد و از اخاد و زغن نیز
 گویند و بزبان هندی نام جان ریست شبیه پنبه کوشا باضم و او مجهول و نانی مفتوح التي است که بدین
 پنبه دانه از پنبه جدا کنند کوشا باضم همان لاهور مشهور مذکور و در سکندریت بود فارسی معنی لکه که مذکور شد و نام پنبه
 و شری و زمین شیب کوشا باضم و لکه و الف مقصوره بیابان و ریگان و راه راست که از ریگستان پیدا میشود
 گویند با نفع و بایای مجهول و یک سرکشاور نظامی گویند و بان فراخ و سید چون گویند کز و چشم پند کشتی سپید
 کوشا یعنی ریسمانی که پوزاسب را بدان پیچ دهند وقت نعل بستن کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 غله کوفته گویند هر سه از جامه که با نفع و اطهار با شراب و بعضی بوی نیز آمده و نام شهریت از ترکستان و باخانی با
 نام درختی است و باضم عقاب که بر جا بهای بلند آشیانه کند که آن را الهاموت نیز خوانند و بالکسر معطل و شهریت
 از فرنگ که در سرحد روم واقع است که باضم زبان زدن آتش که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 نزدیک خلق بالای دهن که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 از تشکی و مانند کی که باضم و بالکسر و بال منقوطه دزدان که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 با نفع و ضم شین منقوطه زشت و نازیبا و دون خاقانی گویند ای بالو این گرم کن و این قصه را بخوان هر چند خط مزدور
 کاغذها ششم است که باضم سفید و کا و سفید که باضم و تشدید باضم برادر پیران که از بهلوانان تورانی بود
 و در جنگ دو از ده رخ کزنجیت و کشته او را تعاقب نموده کشت که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 در حد و هندوستان که هندش لها بر گویند یعنی چین لاهور را گویند که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 لارفته و بالکسر شکاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم
 مرد شده که باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم کوشا باضم

در غلارین

و فلاسیندن کبچیه بفتح بجم و سکون دوم زبان و در عطف طرز نواختن خراسان را گویند و با لضم طعام نهاری کذا فی آنکه شود
گشتد با لفتح با کرانی و بارود دفع کردن و لا خوشیدن چارپا و کران شدن باز ستود و جرات و سوختن نخوی که مذموم
با لفتح دزد و تیغ نیز زبان نیز کهر بفتحین شراب خانه و قتیبه خانه کهر سبب بالضم نام پادشاه معروف که کبچیه و پادشاه
با و داده و پیری پادشاهی خود را بدین خود گشتا سبب دارد و خود بیچ بیچادت آتش پرستی مشغول گشت کبچیه با لفتح در این سخن و
در میان قوم شدن و مست بر سینه و پا بر کردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و بر سر زدن شتر بجه و بره پشان مادر را بوقت یکبار
لهر مته با لفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن کهرس با لفتح رسیدن کهرط با لفتح آب زدن و شیر زدن بر چیزی ۲
لطف بفتحین در بیخ خوردن و اندوه کین شدن و پچاره و مضطرب کشیدن و بفتح بجم و سکون دوم ستم کردن لطفات
جمع لطف که مرفوم خواهد شد معلوم میشود که این لفظ آزاری خواهد بود و الله اعلم لطفان بالضم در بیخ خوار و حسرت و در بیخ خورند
لطفت بوزن و معنی لعبت و آن صورتیست که از جامه بسیار زند و دختران بان بازی کنند و هند از آنکه بی خوانند لطفان
بالضم جمع لطفت مذکور کهرحق با لفتح سفید شدن و بفتحین سفید و سفید شدن و بکسر بای مطهر سفید که ساهمه بفتح بر دو لام
سخن زبون و شتر زبون و جامه سبب با فته و بضم بر دو لام زمین فراج که در سراب نماید کهر با لفتح خوردن و بکل خورد
بودن و بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پشرد و مردم بسیار بخش کهنان بفتحین مع الفتح بد تشه شدن کهرسج
بفتحین و سکون نون سنگ کار که اورا فسانه نیز گویند و بعضی معنی سنگ کار را آورده و قبل ساز کار و ساز کار می ظاهر این
هره بضمین است صحیح اولست کهنه جان کز با لفتح سنگیت در صوح گاه در بای اعظم هر که انرا چند چندان خنده کند که میرد
کذا فی عجایب المخلوقات کهر با لفتح بازی کردن و بر گشتن از چیزی و جماع وزن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و لیسو
الحدیثا فسانا و حکایات و سرود و غنا و مانند آن و در اصطلاح سالکان اعتبار ذات بحسب عینت و فقه کهر و تهر بالضم
بجشده و بخش خوردن و ستاس یعنی یکشت و آنکه در آسایه اندازند کهر و حبه با لفتح تمام و خام کاری و ست کردار کهری
بالضم و بالف مقصوره جمع لهوت و سیم مانیر گویند و در فارسی کبچیه و اجازت کهریب با لفتح مثل لهاب مذکور کهریب
با لفتح ستوره مانده شده کهریب با لفتح پچاره و عکین و در بیخ خورنده کهریب بضم نیم و فتح دوم سخنی و عاده زمانه کلی بالکسر
مرا و ما لفتح و تشدید با تا فتن و گردانیدن و پرحانیدن چیزی را و گردانیدن زبان ادراکواهی و غیر آن و مدافعت کردن در دام
و دم جنبانیدن و ریسمان تابید شوروی و افس کرده ناکر سبتن کیا و بالکسر و المد نوعی از صوب سفید مانند نخود و بالکسر و
القصر زبانی که آداب دور باشد کیاح بالکسر سفید کا و دشتی کیا و با لفتح پناه گرفتن کیا ط بالکسر و بیچ چیزیکه انرا بکسر
چسپانیده باشد کیا قی بالکسر الی دوات مثل مداد و پرزده که در دوات کنند و یاد آور سازند کیا ل بالفتح جمع لکی که
می آید و فارسیان جمع لولو آورده اند و این خلاف قیاس است کیا لی بالفتح شبها کیا ن بالکسر شان آسانی و فراغت و با
نرمی کردن با هم و با لفتح و تشدید میا بچیدن و در فارسی با لفتح درخشان و تابان فرخی گوید کرده ن زبرق تیغ چو آتش لیان
لیان کوه از غروب کوس چو کشتی توان نوان و خاقانی گوید جمید کیا فی نه که خورشید بیانی کز نور عیانی همه بیخ عین سانی ۲
کعبیت با لفتح باز گردانید و باز داشتن و نقصان کردن و کاشکی و این کلمه منی است لکیت با ول کسور و بای معروف پسر
و پا و غنس و پیچیزا گویند حکیم سانی از زبان زن خود گوید عورتی ام بکردار زشی شیخ بسیار مرد را افشان هر همه بهتران بکنده
رکاب و ز همه لیجان کشیده عثمان آخرا ن لیک کتاب فروش برسانید کار بنده بجان بجز لیکی و به خصلت بی ادب بر
و پسانان کعبیت با لفتح شیر درنده و نوعی از خشکبوت که کس را بکرد و با کسر اسم موضعی است و نام گیاهی کبچیه را بالکسر
و با سیوم فارسی طعام است که از جرات پزند بهر رنگ که خواهند و با ول کسور و بای مجهول و بجم عجمی بعضی ریچار است که در فصل

در امر قوت شد مولوی معنوی نظم نموده ترش دیدم جهانی را من از ترس در آن دو شب چون ایجا گشتم حکیم فردوسی گوید یکی
 عزم لریان و نان از لریان نمکدان ایجا کرد اندرش شیر سبزه جبول آب حلیط که از دهن و گوشه لب فرود آید کیرت با لکسر
 در پایای مجبول درای مفتوح کلاه آهنی که برگی بگنجد و درسان الشعر المبینی غار است و آن نوعی از سلاح است که بر زینک
 پوشند کیرد با لکسر مثله کیر با لکسر زمین نغزنده کیر و با لکسر و پای مجبول آمیخته و دست افراز کیر بیدن آمیختن کیر
 با نفع قبل با نسی است یعنی ضیعت و نغزیدن کیر شدن کیر با لکسر و پایای فارسی و نون مفتوح با شوره که بر قوم خواهد شد
 کیر با نفع چسبیدن چیزی و بجل اندودن و بدل دوستی کسی چسبیدن و با لکسر و ستهای فی و مبینی رنگ هم آمده است کیر
 با لکسر پوست فی کیر با نفع ترسیدن و بدل شدن کیر با لکسر پوست درخت خرما و در شید درخت خرما و با لکسر و پایای شایه
 خلاف و نهالی است کیر با لکسر شرم یا ابر شرم که در دوات اندازند در دریا را از اسف کوبند کیر با نفع بر چسبیدن سیاهی
 بر دو لب و چپا نیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جران کیر با نفع ضعیف و در شرح مخزن است همانند که بدن
 خرما و جران بر چسبند بدل میگردد که بدین معنی کیر است و این تحریف است و نیز مخففه لیکن کیر با نفع شب و بچه مرغی که از کرا
 کوبند و قبل مرغیت که بفارسی او را ماهی خوار کوبند کیر با نفع و المد شب بغایت تاریک و نیز نام مشوقه مجنون کیر
 الصکات شب برات لیکه القدر یعنی شب با عزت و شرف و هر که در آن شب طاعت کند عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح
 سالکان شبی که سالک را تجلی خاص مشرف گرداند و ما بدانند تجلی باشد قدر و برشته خود نیست محبوب و آنوقت ابتدای صول
 سالک است کیر با نفع و الکسر نل لیکت با لکسر مثله لیکو مر نام کلی است که از میان آب برود
 آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز میشود و اندرون آن زرد بود چون نیز اعظم طلوع نماید بکند حکیم قطران بنظم آورده
 بتی دارم جو ماه نو بر زمیغ گرداندر دلی دارم جو لیلو بر میان آب سرداندر لیکو بل مثله لیکلی با نفع و بالف مقصود
 مثل لیلای مذکور کیر با نفع بخل و ناکس لیکو با لکسر نام سیوه است ترش و خوشبو و شیرین هم میشود لیکو دار کیر است
 که در اول بهار از شک لاوید لیکن با نفع و تحقیق یای و تشدید آن نرم و تند خرما و با لکسر نرمی ضد خشونت کیر
 بکسر نرمی و تشدید کیر با لکسر و پای مجبول نامی است از نامهای نیز اعظم لیکو بس بیای تختانید ضد غیور که
 پر شک باشد لیکو لیکت با نفع بر دو لام و ضم یا و سکون نون برف که بر بی تلج کوبند لیکو با لکسر فرینده و چالاکت
 کیر با نفع نوشیدن کیر

باب المیم

هم حرفیست از حرف بی چون در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد تکلم مرفوع متصل آید چون گفتیم کردیم چنانچه در کلام عرب
 نامی مضموم چون فکت و فطنت و گاهی بجای ضمیر مضموم نیز آید و قاده یعنی مضمولیه کند سعدی گوید نولای روان
 آن پاک بوم بر اینچرخا طراز شام و روم و بحساب بجد چهل را کوبند ماء با نفع و المد آب و اصله بود جمله مواء و مباء
 و با یا نغزیت و چیز دیگر آنچه در طبیعت و هر چه بود بود و نه چون و دوام و چندانکه در چیز با نفع و بالف محدود و شام
 ماء السماء آب آسمان و نیز لقب مردی و زنی ماری با نفع و بالف محدود و جانتا ماق با نفع سیم و بجزه فواق پیدا

کدن

پنج کیا میست که در افغ بهر مار و کژدم سهند که او با خود دارد آسبها را بوزند مارج با نفع ستانیده مار گمری با نفع یعنی مار
 خنک مار خوار نوعی از بزکوهی که خورده مار سب و رده اند که در سوراخیکه در آن مار باشد چون بزدم گیرد مار بیرون آید و از آنکو
 و اگر جرم آن بز در سوراخ مار بوزند مار بیرون آید و از کف و تریج و پا در بر می شود و میگویند که بطلب ماه آن بز بالا میهد و از کوه بر زمین می
 افتد و استخوانش که بشکند بیرون خود میساید آن استخوان درست میگردود چون استخوان آدمی بشکند آن سرون را مساس میکنند استخوان
 آن درست می شود مار خور شد مار خورون یعنی ریخ و سختی بردن مار در سپر آهن یعنی دشمن نزدیک مار در ره
 دانه است مار دوز بان یعنی منافق و قلم مار رنده یعنی دایره را در خوانده مار بون کیا میست سهیل که از ارباب سلطین
 گویند طبایع کار دوازند مارستان یعنی چارستان مار صرطنی از کبوتران مار صحنی کجی زنجیر و کیسوی محبوب
 مار ق با نفع از دین بیرون رنده و کنار پی و مانایه نرم شده مار قشیشا نام دارو نیست گانی که هند او را سون مکی گویند
 و قیل شکیت که چون از آب بشکند مانند زهر چشمها در وی پدید آید ما حاج یعنی باز باره و آن چیزی خورد نیست مار ماهی
 نوعی از ماهی که بصورت مار باشد مار مصری یعنی نرزه مصری مار مریه معروف که او را حره مار گویند هند من پند
 مار طنجوری یعنی غم و اندوه میخوری مار سن با نفع نرمه بینی و سرخی مار شهر با نفع یعنی نه فلک و نفس بشر را نیز گویند
 مار مریه قیل یعنی دایه مرقوم است مولوی گوید چون که گوش سلطانی چه باشد کاش شیطانی : چو آند ما در مشفق چه باشد هر
 ماریره مار کعبه صوب نام مردی که صاحب مذنب ترسا بود ماریره نام حرم حضرت رسالت نیاید صلح که یکماه در
 جره او رسول بود و او را مار تیره قطبیه گویند و قیل نام عورتی که امر بعضی از ولایت مین بود مار چین سنگنج و شکاف که
 در چیزی از چوب افتد مار ق با نفع و بازای منقوطة جای شک مار ل نام کوهیست در هند وستان مارین
 بکسر زای منقوطة مور و نام شخصی است مار زند با نفع و بازای منقوطة مفقوطة ولایت مازندران مار زندران مثل مار و
 با نفع معروف و یعنی مازن مرقوم و چوبی باشد که بر زمین بسیار کرده بکشند تا کلو خها بشکند و بهوار شود و از آن مال نیز خوانند
 مارون با نفع و بازای منقوطة مرقوم و او معروف یعنی تخت مازو است که مرقوم شد و استخوان میان شست مازو
 چونک نشسته و از آن مازن و مازو نیز گویند و بنا زایش صلیب خوانند مازو پاره نام نوعی از طعام باشد ماس با نفع و سکون
 بهره فساد کردن و بدی افکندن میان گروهی و در فارسی مخففاً ماس و هندی ماه را گویند ماست با نفع جزرات آب
 انداخته سعدی گوید غریب گرت ماست پیش آورد دو پانه آب است یک چمچ دروغ که از بنده لغوی شنیدی ریخ جهان
 کشته بسیار گوید دروغ ماستی با نفع پهاک ماسطه آب شور و نام کیا میست شور و تیغ ماسکته با نفع توت نگاه
 دارند ماس ماهی بسین مظهر جزیره است دریا ماسو با نفع کلیم باشد طاهر اشبن موجه خواهد بود چنانکه می آید ماس
 سوچه با نفع مرضیت مانند قمری که از او میگویند ماسی در ویزه و پیشی گیرنده در کاری ماسکیتنا با نفع اش جزرات
 ماس غله است که در هند بسیار خورند و آدمیان نیز خورند و برکش را آفتاب پرست گویند ماسا و الله آنچه خدا
 خواسته باشد و نام حکیمی است صاحب مدخل و نفع یکم و سیوم نام کتابی است در علم نجوم هم نظم و هم نثر ماسا و با نفع چاه
 پشمان ماسرز با نفع و با شین منقوطة دست افرازی باشد آنکه آن را و آن التي است که در هند شناسی گویند ماسطه
 معروف یعنی آراینده عروس و با نفع کنا به از فالیه شکاست ماسو بضم شین منقوطة غزال و طبقی ماسه کفگیر سوراخ
 دار که بدان روغن و ترشی و شیر صاف نمایند نوعی از یافته شبنم که فقرا پوشند ماسور چیزی هم آمیخته ماسوره فی بیجا
 تی که جولا بان ریجان بران پیچیده در میان ما گویند بتازی منج گویند و قیل ریجان خام که بر دوک چندی بندش لگری
 نامند ماسه ماسر زنگور ماسییر با نفع زن رنده و دونه و زنی که بسیار فرزند دارد و شتر ماده که بچه بسیار دارد و با

موقوف در ایام غنوج و بهیمت می باشد مرد و دیگران را که بدان چوب را سوزان کنند آنرا بر این نیز خوانند ماه سی روز یعنی ماه
 ذیحجهت بار یک ماه سگی شبیه یعنی ناپز و محو گشته ماه سیاهم ماهی بود که این معنی بجز تا مدت دو ماه هر شب
 از چاهی که بالای کوه سیام بود چهار فرسخی غنوج که از کاش و شهر نیز گویند می آورد که آنرا از سیام ساخته بود ماه غنوج
 دو خسته یعنی شاهد قصب پوش ماه کاشغز مثل ماه غنوج که می آید ماه گنوج ماه سیام مذکور ماه گنجان یعنی حضرت
 بو سفی ماه غنوج مثل ماه سیام مذکور ماه سیو باهای مضموم زینت و زینت از ایدت آهو خوب در ایدت
 ماه و نام حاکم سیدستان که او را ماهی نیز گویند ماهی بد اشته باهای مضموم و او معروف حب الملوک که آن غیر حب السلاطین است
 که بندی جمال گویند ماهی بد نام شخصی از قتل زده که بسیار در حاکم خراسان بود بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلما
 که خیزه برد رفت ماهی بد نامان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانند اما چهار مهارش رو دکی گوید
 که بر آب و گل نقش بنیاد کرد که ماهی در درونی با کرد اما مهار و فارسی رسن شتر را گویند که ساریان بدست گیرد و تهازی
 با لکمه یعنی چوبی که در پنی شتر کنند و رسن را نام گویند ماهیان نام قصبه است از توابع کرمان که هزار شا نعمت الله ولی
 است شاعر و صفت شاعر نعمت الله ولی گوید در دکن دست و خرقه در ماهان به تاج بخش اند اینچنین شاهان ماهیان
 خدمتکار ماهی معروف و نیز با منسوب ماهی است جمع ماهیان جمع ماهی مذکور و جمع ماهی چنانکه
 سالیان جمع سال ماهیان نام نان خوشی است که از ماهی میزند ماهی همیشه صفت چیزی ماهی صرح یعنی صرح
 ماهی سپهر مثل ماهی است در ماهی بر کشته یعنی اکت معشوق تر و تازه هم ماهیت ساعز برداشته
 ماه سی شبیه یعنی ناپز و محو گشته ماهی کویا یعنی زبان ماهی یاقانی عبارت از روسی بسایک محمد مصطفی صلعم
 ماهی با نفع و سکون نمره سخن چینی کردن و فتنه انجمن و فساد کردن و کشیدن پوست و در فارسی یعنی میای و قیل مانوران
 خوردند مثل بار و مور و بلخ حکیم فردوسی گفته بد و کفت خسرو دست آمدی به همیشه نواز و در دست آمدی به توفی بهلوان
 جهان کد خدای به لغزبان تو مرغ ماهی دمای مایه یعنی صد مایه صبح موج زننده مایه غوانی که بر و طعام باشد و خوا
 ار است و آرد بار یک که آنرا میده گویند و نیز مجلس طعام پادشاهان مایه سالار با نفع چاشنی که مایه کد اخته دروان
 مایل میل کننده مایه در و فکو مایه در با نفع مادر است حکم ناصر خسرو فرماید فاطمه را عایشه مایه است
 پس تو چرا شیده زمانداری مایه در مسموم در مردین و جران مایه نام هکتی است و نام کادی که فریدون شاه شیراز
 شده و او را بر مایه نر گویند و قیل نام مردی مایه با نفع مقدار رضی الدین نیشاپوری گوید چه مایه ریخ کشدم زیار این
 کار به باب دیده و وطن جگر گرفته قرار و نیز ماده هر چیز را گویند و معنی ماده شتر و قدری از مال که بدان تجارت کنند و نام یکی از
 شش آواز موسیقی شاعر گوید عراق و کوچک آمد اصل مایه در اصفاهان و زکوله است ملکات مایه صدق کنایه از
 حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه مایه شب تاریکی و سیاهی شب مایه با نفع کسی را ز گفتن مباح با نفع
 کرده مباح با یکدیگر کاویدن و تفحص نمودن چیزی را مباح چه خلاص گردانیدن مباح است با کسی چیزی چیزی
 بدل شدن مباح در است با نفع پیش گرفتن و پیش رفتن مباح در است با نفع چیزی را با چیزی بدل
 بدل کردن مباح با نفع روده پاک کرده که درون آن گوشت و برنج پر کرده میزند مباح است با نفع کسی سوار کردن مباح را نفع
 بجای پرون آید مباح روزه با کسی برای خنک بیرون رفتن و با کسی خنک و کار را کردن مباح رکن خسته و برکت کرده شده مباح رگ
 مرده از او کردن یعنی کما حاصل کردن و اصل آن قصبه است که مردی غلامی داشت مبارک نام که شش و وزاو او می پیداشت و کفت
 آزاد کردم و این مثل کردید نظایمی گوید بعشوه بدلی را شاد میکند مبارک مرده را از لوسکن و قیل مبارک مرده

کردن آن باشد که در با بر جا طبیعت برای صحت مریض جانوری را که در سر گردانیده و با میکروند و همین است شاید آورده
 و این یعنی در باصل تفسیر بشر مذکور مشابهت دارد و میباید برکت کردن میباید سمه با یکدیگر تقسیم کردن میباید سمه با لضم
 تا زمان خواسته که ضد کشتن کنند و نیز کنندگان که اصل استعمال این در جماع کردن است میباید شربت با لضم جماع
 کردن و سودن و بخورد و شدن و خود بخاری شدن میباید پس با لفتح گریگاه میباید طعمه با لضم جماعت کردن ۲
 میباید عده با لضم از کس دور شدن و کسی دور کردن میباید فحاشا با لضم با کسی زنا کردن میباید گره با یاد
 کردن و با یاد کاری کردن مساللات با لضم با کسی و اندیشه داشتن از چیزی میباید لغه با لضم و چیزی خلو کردن
 و سخت کوشدن در چیزی میباید است با لضم بازیدن چیزی میباید هلمه به دیگران فرین کردن میباید اینکه با لضم
 از یکدیگر جدا شدن میباید یعه با کسی خرید و فروخت کردن و میثاق بستن میباید آ با لضم آغاز کرده شده میباید
 آرموده شده و در بلا افتاده شده و فاریان یعنی دیوانه و شیفته نیز استعمال کنند خود شدمی مبتلای او فیضی نیست خود
 کرده یا دومی دل مبتلی آزماییده میباید آ با لفتح آغازند معاد میباید ر آنخانه میباید ر اصراف کنند ۳۳
 میباید اول با لفتح شجیده و مقبول کرده میباید پاک کرده شده میباید و با لضم سوپان و با لضم و فتح رای شده سرد کرد
 شده چونم سخومی است مشهور و بجز را سرد کنند میباید است لضم یکم و کسر دوم مشد و سرد کنندگان میباید ر با لفتح
 آبریزان و قیل حاجت و جای مشهور میباید هم با لضم و فتح را استوار و محکم و جا سه بیت که ناره بود آن محکم با فته باشد
 میباید و مرد پذیرفته و مقبول و طاعت و نگوئی کرده شده میباید با لفتح در رای مشد و نگوئی کردن میباید لضم
 یکم و فتح دوم روشن و معلوم میباید ع با لکسر شتر میباید با لکسر آنچه بان شراب و مثل آن صافی کنند یعنی بیالانیده
 میباید با لکسر یا زخمی کنند میباید یکم و فتح دوم و کسر سوم دندان مسوطه با لفتح تاره و نیز فراخ کرده شده و کسرت شده
 میباید لضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مگش و شکارت درنده و نیز عیسی و موسی پیغمبر علیه السلام که مرده حضرت رسالت
 پناه صاعه داده بود راست خوش با لضم پناه هم با لضم بهتر عیسی از بر آ که او گفته بود از این بشریان یا فی من بعدی است
 احمد میباید لضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و پننده میباید ان اگر شکستن و اجمیر بزرگ باشد از بی خوردن میباید لضم
 با لفتح آنکه او را حالت شکم جاری باشد و نیز بیماری شکم دارد میباید غوض با لفتح دشمن گشته شده میباید لضم یکم و فتح دوم
 و کسر چهارم شتاب گاه و شتاب زده نیک میباید ع با لفتح جای رسیدن و در فادای مال ما گویند یعنی بنا کرده شده میباید
 با لضم پوشیده و فرو بسته میباید است با لفتح جریان کرده شده میباید فرود شده و خورده شده میباید با لضم اشکاره شده و
 با لضم و کشد بای مفتوح بیان کرده شده و بجز سوم مشد و بیان کنند میباید است با لفتح بعضا زدن میباید است با لضم پادش
 داده یعنی چیزی نیک و بد داده و با لفتح باز کشتن و جایی باز کشتن و جمع شدن گاه آب در جوش و باز کشتن سبوی حق میباید است با لضم
 با لضم بروی کردن و پیاپی کردن کار و محکم کردن کاری میباید است با لضم با کسی باز کارنی کردن میباید است با لفتح و التشدید
 دراز میباید است با لضم ادب گرفته میباید است با لفتح خفت و جا سه و هر چه از و فتح گیرند و بر خورداری نیک
 و بدون و خانی و فرج زن را نیز گویند میباید است با لضم یکم و فتح سوم و کسر لام مشد و در و مند میباید است با لضم یکم و کسر لام مشد و اول
 و عاشق و شیفته و نیز آنکه دعوی الوهیت کند میباید است با لفتح استوار کردن و استواری و پختن میباید است با لضم یکم و فتح سوم
 مستلیمی با لضم میخوانده میباید است با لضم بجز برای قرشت برده دل میباید است با لضم است با لضم یکم و کسر لام
 کسیر مشد و ظاهر شوند میباید است با لفتح انداخته و کور دادن و آب از جا کشیدن در از شدن چیزی و با کردن میباید است با لضم
 میل کنند میباید است با لضم میل کردن بر کسی خصوصت و جو رسیم کردن بر کسی و لضم یکم اول و فتح دوم یعنی مقام میل کردن بر کسی

دلفین

در خصوصت و جای خود کردن بر کسی مشتمل می گنجد. مشتمل با لضم و بالام کسور شد و آراسته مشتمل بضم کیم و کسر چهارم بحر و
 پهن کنگنه و دریا و رود و موج زننده و شکسته آواز کننده مشتمل با لضم و بالام کسور شد و یعنی بدون دل گذارنده محل خیال در
 متداول با لضم دست بست گرفته شده مشتمل برین دین دار مشتمل آن باول مفتوح و ثانی زده نام منزلت از شمار
 قوا اثر بازی خوانند مشتمل بر کسب با لضم برهم نشسته مشتمل بر کلمه با لضم مشتمل بر تشریح با لفتح در و ثانی و در و ثانی و محتاج شدن مشتمل بر
 آنچه از جای بندافتد و میرد مشتمل بر نغمه و برای ساکن چوبی که در پس درختند تا گشود و گشود و یا بر سر کنگره قلعه که از اندک چوب خنجر
 بیاید بر سر او اندازند شاعر گوید بدل حصار گرمی پناه بردم همی از ترس غالب پروج چون ترس حصار و صور نیک برای جانوران
 در کشت زار لقب کنند و صاحب قاسوس گوید چوبی که در پس درو وضع کنند و گفته که فارسی است مشتمل بر صمد یعنی منظر مشتمل بر
 نعمت داده شده و گراه کرده نعمت بسیار مشتمل بر با لضم و بغاف کسور شد و چشم دارند و با لضم و با کاف مفتوح مشتمل بر چشم
 داشته شده طشایر با لضم مانند شوند و هر یک قشایر است با لضم و با ی کسور شد و سخنان مشکوک لطنی قولی هم و آخر
 قشایر است مشتمل بر با لفتح زهت رفتار و بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم مشتمل بر صدق گفته و صدقه رساننده مشتمل بر
 با لفتح بلند شدن آفتاب و منفعت گرفتن در چیزی و راجع آمدن بوزن مشتمل بر بضم کیم و فتح دوم از پی چیزی در آید ۳
 مشتمل بر با لضم آنکه از کسی چیزی آموزد مشتمل بر با لضم شکست دارند مشتمل بر با لضم آنچه از فایده گیرند و کابین زن ۲
 مشتمل بر با لضم غالب شوند مشتمل بر با لضم بغصب غلبه بدست فراگیرندگان چیزی را مشتمل بر با لضم پراکنده
 مشتمل بر نیکوئی گفته و فرزندی جوینده بر اقران خود مشتمل بر با لضم نزدیک شوند با یکدیگر و نام بر نسبت مشتمل بر
 مشتمل بر بضم کیم و فتح دوم پیشرو مشتمل بر حکم و استوار مشتمل بر با لضم والتشید یکیک گاه و طعام بیکر کاف تکلیف کنند
 و نیز آنجا که مشتمل بر فطی و سطر شده مشتمل بر با لفتح و کسر کاف دوش گومی و جهره باز و کتف درین و چهار برج ۲
 مشتمل بر با لفتح جنبانیدن مشتمل بر میان محکم نایب مشتمل بر صنایع کننده و نیز نایک کننده مشتمل بر عیب ناک مشتمل بر
 بیابان درازی پایان مشتمل بر با لضم آنکه بر اعبادت کند مشتمل بر بضم کیم و فتح دوم و سوم و با کسور لام مشتمل بر
 کبر گفته مشتمل بر از رو کرده شده مشتمل بر جدا شده مشتمل بر کین مانع با لفتح مرد کشت پشت و گوشت تازه و نیز آنچه بر در میان
 سفر بنویسند یعنی مندا شبیه و بر پشت زدن و جاکه کشیدن مشتمل بر بضم کیم و فتح دوم آگاه و قبیله متواری با لضم
 شوند مشتمل بر رو بچیزی کنند مشتمل بر با لضم میان می متوسط مشتمل بر کسر چهارم شد نزدیک جوینده مشتمل بر
 بضم کیم و فتح دوم و بشندید آنجا که و سینه و قیل یکی بر داری مرتبه بهلوزدن مشتمل بر امیدوار مشتمل بر با لضم و بالام کسور
 مشتمل بر بر سر کاری استاده و دوستی دارند مشتمل بر مشغولی همه زمان با لضم یعنی عطار و مشتمل بر با لفتح والتشید بر بخاران
 که آید ابراهیم نیز خوانند مسعود گوید چه مرتبه تو شدم در غم تو سرگردان مشتمل بر با لفتح و بالغ مقصود کی و چون مشتمل بر باول
 نامی کسور و پای مجهول پید سوزا گویند مشتمل بر با لفتح استوار و محکم گوشت پاره و جای سخت بلند و مرد قوی و سطر بر زیر
 مشتمل بر با لضم با دوش داده شده و با لفتح بازگشتن و جمع شدن گاه آدمیان مشتمل بر جمع شدن
 گاه آب در حوض مشتمل بر با لفتح بازگشتن گاه و منزل دو امکا هیهات مشتمل بر با لضم مانند و کالبد و پست و فرمان پادشاه
 مشتمل بر با لفتح عیبها و زبونها مشتمل بر مطاق با لضم یعنی عالم ارواح مشتمل بر عقیده با لضم یعنی عالم خیال مشتمل بر
 دو نام مشتمل بر جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات مشتمل بر با لضم کسور آفریننده و باز دارند و ثابت کننده و بفتح ثابت
 کرده شده و با لضم و کشید با بر جای دارند مشتمل بر با لفتح بدر رفتن مشتمل بر با لضم زردینار و هم شکست خیزی و قبل چهار
 ماشه و سینه نیم جو باشد و قبل سینه قیراط را گویند و قیراط یکجمله و چهار نفس جبهه باشد مشتمل بر با لضم و کسور و آنچه بوزن

یکستان باشد مثل باکس و اندوختن قصه و داستان که در میان قوم مشهور باشد مثلث بضم بک و فتح دوم و سوم
 شد یک گیره شده و سته گوشه و لقب حضرتش در شراب که دو بهره رفته و یک مانده و یک سرشلی باشد از شک و
 و عود و عطره مثلثه خاکی یعنی بیج ثور و بدی و سبیله مثلثه موافق باضم یعنی بیج جوزا و میزان و در لومس مثلثی جمع عطره
 چند که عرب آنرا فالیه خوانند مثل خطا رد می باکس یعنی بیکه و بدی مثلثی بافتح برف زده مثلثی الفواد
 یعنی افسرده دل مثلثی بالف مقصوره تا پیش مثلثی فاضل تر و ریه تر مثلثی باکس جنبانیدن و آشفته کردن ۳
 مثلثی بفتح بر دویم نیا و جای نیا مثلثی باضم و تشدید نون دو تا دو پارہ مثلثی بافتح و بالف مقصوده و در
 بضم بک و فتح دوم و سوم مشدد و کرده شده مثلثی بافتح که طاعت مشول باضم بر پا استادن و بر زمین چسیدن
 و از موضع خود نیست کردن حج بافتح و تشدید جیم باش و انداختن شراب و خوی آب و آب از دهن انداختن و انداختن
 از چیزی باشد و چسیدن نقطه از فکر و در فارسی بافتح همان حاج مذکور محاسب باضم جواب داده شده محاسبه باضم
 در کاری بسیار کوشش کردن محاسب بفتح میم و بر دویم و کاف فارسی آنکه جرمی که زمان بدگاه استمال کند فخری گوید
 کند اهدای جاهت ماده و نر و زعفران دست غرقل و محاسب و در نسخه سروری بر دویم نازی گفته محاسب و که باضم
 باکس بر شمشیر زدن و باکسی کاویدن و خصومت محاسب و باکس بر چیزی را کشیدن و باکس بر زراع کردن در کشیدن چیزی
 محاسب را باضم باکسی رفتن و باکسی چیزی داران محاسب را باضم باکسی دشمنی کردن و دفع الوقت نمودن محاسب
 بافتح روانی محاسب بافتح راه و جای گذاشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقت مستعمل شود محاسب را باضم باکس دادن
 محاسبی خبر دهند و بفتح معروف آنکه ضد حقیقی محاسب باضم که سخی و کرسه شدن و متحرکی کردن محاسب
 باضم چیزی از جانی برداشتن محاسب باضم باکس که فکر کردن و بگری نمودن محاسب بافتح غای جولان کردن
 محاسب باضم یاری کردن محاسب باضم باکسی نشستن محاسب باضم جمیع کردن و اجماع کردن در چیزی
 محاسب باضم باکسی نیکوئی کردن محاسب باضم از چیزی دور شدن محاسب باضم باکسی مانند شدن یعنی هم
 محاسب باضم همسایگی کردن و درسی معترف و مجاور شدن و زینهار و آمان بخشی دادن محاسب باضم کسی با جواب
 دادن محاسب باضم بکس چهارم فازی محاسب باضم باکس فزان کارزار کردن و کوشش نمودن محاسب
 باضم بلند و سخت محاسب هر آن باضم یعنی آفتاب محاسب باضم باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی کشا
 کردن و با او از بلند چیزی خواندن و بلند گفتن سخن دو شام دادن محاسب باضم باکسی سخی و نادانی کردن محاسب
 یعنی تشدید باراد ریهت محاسب باضم بر کزیده محاسبی باضم و بالف مقصوره مثلثه محاسب بافتح و الضم اجتهاد
 کننده و شرط محاسب است که با حدیث و معانی او را ضبط باشد و در علم اصول شش تمام بود و ناسخ و منسوخ اما حدیث و قرآن
 دانسته باشد محاسب باضم پنجم شده باشد و خط ریش به رسید محاسب باضم از چیزی خود را دور کند محاسب
 باضم و الفتح بزرگی و بزرگ شدن و علف دادن چار با را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگی و نام مادر قبیله است که بنو
 محاسب و مشوب اند محاسب باکس بر کشتی و بال مرغ محاسب باضم سال فخط و سال تنگ بیست محاسب باکس بر کشتی
 شده پہلو که آن آرد پسته را آنکه کف و تر سازند نام ساره است محاسب باضم و تشدید و ال کسور مانند و بودن محاسب
 باضم و تشدید و ال آنکه آبله را آبله داشته باشد محاسب و بالف مقصوده صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی محاسب
 بافتح آبله دار محاسب باکس و با ذال منقوطه بریدن و در رفتن و مشافقت محاسب بافتح کشیده شده و روده شده
 و در اصطلاح ساکنان آنرا گویند که حق تعالی او را سبحانه خود کشیده و از احوال دنیا فارغ ساخته باشد و تکلیف برایشان نیست

به تکلیف بر عاقل است و ایشان مجابین و انکار جماعت غیرتوان کرد و بر ایشان اقتضای هم نیشاید نمود لا یقتدی ولا یحکم علیهم و مقتضای
 صوفیة این طایفه را کامل بنمایند چه ایشان در مقام شکر و قناعت اند در شبهه کمال بقیامی بقصد النقاء محو بعد للمحو و جمع الجمع است بر
 مقام ختم محمدی است صلعم ایشان رسیده اند **محرر** و در بافتن بجزه شده **محرر** و در بافتن بجزه شده **محرر** و در بافتن بجزه شده **محرر** و در بافتن بجزه شده
 دو چون ضرب کنند چهار حاصل شود **محرر** و بکسور نیم خریدن چیزی و بیکه که در شکم چهار بار با باشد و لشکر بسیار و بعضی این تشنه است
 و کران بار شدن کوسپند ماده از بچه در شکم اوست و بالکسر دوات که در آن سیاهی کنند و نیز یعنی سیاهی **محرر** بافتن جای روان بوی
 آب و غیره و باضم روان کرده شده و رانده شده **محرر** باضم و تشدیدهای مصلحه کسوره از مانیده و بفتح یا از موده شده
محرر و باضم و تشدیدهای کسوره برهنه کرده شده و برهنه کننده و بارای مفتوح شد و تنها آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد
محرر باکسیر بی که آن چیزی از زمین برکند **محرر** بفتحین درای ساکن و کاف فارسی کا یزد که آنرا بی کار و غیره نیز گویند
 ابو سکور گوید چنین گفت هارون مرار و زمرک **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 بالکسر و تشدیدهای مصلحه راه کهکشان و در سکنند ریت بافتن آسمان و بالکسر سیاهی نوشتن و قبل دوات که در آن مذاکند
محرر باضم روان کردن و روان کرده شده و بافتن جای روان شدن و بکرامی پاری طرف چوبین که عطاران در آن دویه دارند
محرر باکسر و اس **محرر** بافتن جای کشتن شران مجاز بافتن جمع **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 بافتن و تشدیدهای مصلحه جستن رک و رک که طبیب بران دست نهد **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 کتابی است ساخته اقلیدس حکیم در علم کمال و بعضی حکیم نیز آمده **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 مرقوم **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 آسائیکه دست گردانند **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 بنده شده **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 سوزنی گوید بر آتش حیدوان نو بکترین چشم جوشی بران قناس که در زیر پای **محرر** باضم و تشدیدهای
 در شور با و غذا های دوائی بجای روغن بکار برند **محرر** باضم و تشدیدهای
 جای نشستن **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 حکام نوشته دهند که خلاف آن ظاهر کرد که کار سازند **محرر** باضم و تشدیدهای
 کرده شده **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 خوش دران بوزند و گوشت و نیز کتابت از قناب است **محرر** باضم و تشدیدهای
 فراهم آورده و در هم کرده **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
محرر باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 جان جن مذکور است **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
محرر باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 نام عورتی بود **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 جایست پوشدنی که آنرا صدره گویند و پسر و سینه بنده زنان **محرر** باضم و تشدیدهای
محرر باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای
 بافتن آمدن **محرر** باضم و تشدیدهای **محرر** باضم و تشدیدهای

خرامیدن مجمع عزای شیراز شده محج با نفع تشبیهای خطی جامه کنه و کنه شدن جامه و با نفع زرد و سبزه محج
 با نفع هر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت و رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن محج با تیره فرو گذاشت نمودن و با کسی معاينه
 نمودن و بخشش محج آبی با نفع و با نفع مقصوده فرو گذار کرده شده محج اما با یکدیگر نهایت منازعه کردن محج حاج با دو برین
 که از دهن باز نمانده باشد محج آجازه با نفع بیاجزی رسیدن از کسی چنانکه مانده گردانند او را محج آجره با نفع هر یکدیگر را
 از جنگ بازداشتن محج آجده با نفع با کسی محبت گرفتن و محبت گرفتن محج حاج با نفع و آلت بیعی اول و دوم محج آجده با نفع
 با کسی صحبت گرفتن و جلاد کردن کار و و شکست را محج آوه با نفع با کسی حربه کردن و مخالفت کردن و کسی از کار واجب بازداشتن
 محج آوا با نفع با یکدیگر حکایت کردن و با یکدیگر برابری کردن محج آواست با نفع برابری کردن و برابری شدن و برابری واقع
 کشتن محج آوره با نفع بر زمین از چیزی محج آرسب با نفع جنگ کننده و با نفع نام قیاس است محج آریه با نفع با کسی جنگ
 کردن و با جگر کردن محج آرف با نفع دفع رای مملکت از زور و از سخت بازمانده محج آرقه با نفع طمع کردن و محج آمت
 محج آرن با نفع کسبهای آگین که با یکدیگر سعیده باشند محج آسب با نفع شمار کننده محج آسبه با نفع با کسی حساب و شمار
 کردن محج آسن با نفع نیکو نیا و مشهور یعنی ریش است محج آشن با نفع هر می که از هر قلمه کرده آمده باشد و نزد یکباش با یکدیگر
 سو کند خورد و عهد کنند و با نفع موخته محج آشاه با نفع استغنا کردن و بر زمین از چیزی محج آشته با کسی دشمنی کردن و با نفع
 بر یکدیگر آنگدن مکان را و هر یکدیگر آنگدن مردم را در صورت محج آص دویدن و پاک و خالص گردانیدن محج آصه
 با نفع نصیب و حصه و بخش کردن محج آسده با کسی حد بدین محج آصره کسی را در حصار کردن محج آصته با نفع و
 باضا و منقوطه هر یکدیگر را بر آنچه بر کاری محج آط با نفع آب پنی محج آطله نیکه داشتن و نیکبان بودن چیزی را و نیز یعنی
 نیک و غار داشتن آمده است محج آقه با نفع دشمنی و مخالفت کردن و از هر یکدیگر حق خود طلب کردن محج آقی با نفع سده روز
 آخواه کردن آن ماه تا پیدا شود و در سوید است گرفتن ماه محج آکا با نفع و تشدید کاف پاک کرده شده محج آکاته با نفع سخت
 کردن محج آکمه با نفع با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت محج آکه با نفع معاوضه کردن محج آمال با نفع خرج نزرک و دلو
 نزرک و با نفع با عکس و یکدیگر کردن و استاده شدن یا زدن و خشک شدن کیه و سعایه کردن پیش سلطان محج آله
 با نفع دلو نزرک که با آن آب از جاه بر کشند و هر چه پیش و کمر و جیل و چاره و کزیزه جای فرود آمدن و محج آله ناچار و ناگزیر محج آله
 با نفع با کسی عهد کردن و سو کند خوردن محج آله با نفع ستایشها و فصلتهای نیک محج آلقه با نفع با کسی اجتمعی نمودن محج
 و دست با نفع با کسی معاوضه کردن در جوانی محج آوره با نفع روی خوب و جواب دادن هر یکدیگر را و در محج آوات
 بستن واقع است محج آوله با نفع جنین و خواستن چیزی محج آولم با نفع دوست دارنده محج آویب با نفع دوست داشته
 محج آولم با نفع سخت و صلب بر چیزی محج آولم با نفع خوش کند کسی را محج آولم با نفع هر چه جلد کننده محج آوله با نفع
 زن جلد کرده کاره محج آویب با نفع در پرده شده محج آولم با نفع صدمت داشته شده محج آویب با نفع بشمار آورنده و نیز که
 وزن و شکست و ترزوی دوکان بکنده نریخ غله تخمین کند محج آویب با نفع علاوه و گردانند محج آویب با نفع ایشادار محج آویب
 و کسر سوم اصل محتوی با نفع کرد گیرنده و احاطه کننده و جمع کننده محج آویب با نفع هم و سکون های مملکت و فرخ نامی مثلثه نام ستاره
 کا از احتمال بن الحوسا گویند محج آویب با نفع یکم و کسر سوم بوشان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و نفع یکم و سکون یوم کرد
 کرد شهر و ولایت محج آویب با نفع و شدیم مفتوح آبی که چهار دست و پای او سفید باشد محج آویب با نفع عصا قیامت مانند جوکان
 محج آویب با نفع نامنا و بر کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود محج آویب با نفع هر یکدیگر پس درینند با کسی و آنکه محج آویب
 با نفع یعنی الف احمد محج آویب با نفع حرام کرده محج آویب با نفع حجابت کردن محج آویب با نفع و کسر دال شد و نیز کننده و حد کنند

وفتح و ال تیز کرده شده محدود یا فتح و البسته شده و یقین کرده شد. محذوف با فتح اسب دشتالی بریده و در اصطلاح
 سخویان کلام متروک را گویند محض بالضم و التحیف از بودن گاه و باضم و فتح میوم مشد مردی آزرده و جبرطن محض
 باضم و تشدید سخت کرم و این مشتق است از حرارت و الف بدل است محض آب بالکمالا خانه و صمد مجلس و طاق درون
 میجر که بطرف قبله باشد محض آب جمشد یعنی آفتاب و آتش و جام جهان نای شراب محض آب بالکمالا تنور آتش و آن آتشی است
 که حرکت داده شود از آن آتش تنور را محض اف با کمال میل که بجا احت فرو برند تا غور آن معلوم شود محض ر باضم و تشدید
 کسور نوبنده و آزا و کائنده و بفتح را از اذ کرده شده و نوشته شده محض ر آن فلک مثل مدبران فلک که مذکور خواهد شد
 و شاعران محض ر باضم سوزن من ز عشق تو سوختم ای یار یا انما العشق محض ر کمالا محض ر بفتح نیم و میوم و حساب
 سر و حرام شده و آنکه در مردم راه دارد و وقت مخوف شب و بالضم و کسر را در حرم روزه و در راه حرام روزه و کسیکه احرام
 حج بسته باشد و بضم نیم و فتح رای شده حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم که سر سال تاریخ جبریت و حرام کنند
 محض ر اسما باضم برینده و تهنیت محض ر و بافتح کریم و مجروح محض ر بافتح نگاه داشته شده محض ر
 بافتح بی لکسب و بی روزی گردانیده شده و حرام داشته شده محض ر باضم مرد که خدا و پریر کار محسوب بافتح شمرده
 شد محض و بافتح آنکه بر و حد برند محض ر بافتح شورش و سوزانیدن آفتاب و خرازا و تراشیدن پوست را و مجروح
 محض ر بفتح نیم و کسر میوم جای گرد آمدن مردم و روز قیامت محض و بافتح حشر کرده شده محض و بافتح و تشدید شین بر معده
 آدمی محض و بالضم و بالف مقصوره آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشد و یا چیزی ساخته باشد محض و بافتح دویدن و پایی زدن
 اتمی مذبح و خالص گردانیدن و بالفتح و کسر عاریمان و زه گان محض و بالکمالا اس که بدان علف دروند محض و بصا و مصله
 مرد بخیل اندک چیز محصل بضم نیم و کسر میوم شد و حاصل کننده محض بضم نیم و فتح میوم مخفف مردی که مشکوحد دارد و بنشدید
 میوم نگاه داشته شده محض و بضم نیم و کسر میوم زمان بریز کار و سنوره و زنان شوهر دار محض بضم نیم و کسر میوم واحد
 محض و مذکور محض و بالفتح محض و بالفتح حاصل کرده شده محض و بالفتح در حصر کرده شده محض و بالفتح
 بی نماز شدن زن بجهت خون حیض محض و بالکمالا اس و از آن زبان کبیل داده گویند و بالضم استوار محض و بالفتح بصل فاضلی و کسی که
 غایب را بینهی یاد کند و باز رفتن گاه آب محض و بالکمالا اس بسیار دونه محض عدل یعنی امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه
 محض و بالضم محض و مذکور که با صا و مصله گذشته است محض و بالفتح بجهت محض و بالکمالا اس و بالفتح
 اصل و ن کوهان شتر محض و بالفتح جای جمع شدن مردم و بهنگامه محض و بالفتح مذوم محض و بالفتح نگاه داشته شده
 محض و بالفتح کرو گرفته شده محض و بالکمالا اس و بزرگان نشینند محض و بالفتح کا هیدن و کاهان
 و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن که را چیز را و سخت کرم شدن و برکت بردن محض و بالضم محض و بعضی گویند که سخن یا
 بدلیل ثابت کند محض و بالفتح ستیز کردن و ستیز کننده و بالکمالا اس و آزابش و سنجی که بدان امتحان مبارکند محض و بالفتح
 ایمان مثل محک زین که می آید محض و بالضم معروف و جبر الاسود محض و بالضم استوار کرده شده و نام مردی و بضم نیم و فتح
 دوم و میوم مشد مرد آرموده و نسبت کرده شده محض و بالکمالا اس محض و بالضم استوار کرده شده و استوار گفته شده و سخنان بقیان
 المنی محض و بالفتح جای حکم کردن و جای نیست فاضلی و جای حاکم محض و حکایت کرده شده محض و بالفتح و تشدید لام جای
 فرود آمدن و بحر عاشق گشتن بدج و وفادار کردن فرض و بالفتح مکر و حیل و خشک مالی و تنگی و ستادن باران و قطره رسیدن
 مردم و زمین بی باران محض و بالضم و باللام مشد و آراسته کرده شده و بعضی صورت نرزیاید محض و بالضم نیم و کسر دوم
 و کسر سوم مشد و یک و آسیا و دلو و نر و نر و نر و نر و نر محض و بالکمالا اس محض و بالکمالا اس محض و بالکمالا اس محض و بالکمالا اس محض

در دو سینه و بضم یکم و کسر سوم باز یک محاسبه بالفح منزل و مقام مردم محاسب با کسر و یک آن حلاجی کند محقق بالفح و باللام
 مفتوح شد در تیره و نیز غریب در عرب و بجر لام شد نام مرد است و بالکسر طبع در دست محاکم بالفح و کشید و او زود شده
 محاکم بالفح سو کند خوردن و این صدر بر وزن فعل است محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح و بالف مقصوره
 زود کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 و ستود و زیاد بگیر با صلح که ختم حبه غیر است محاکم بالفح ستودن و ستایش و خصلت نیک محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 و اگر از او نیز گوید و بضم یکم و کسر سوم نام کتاب است یکی نظم و دیگر تیز و بکسر سوم اول و فتح سیم دوم دو ال ششیر محمود بالفح ستود
 شده محاکم بالفح سزده شده و فتح حای مطهر جمع محنت که می آید و بالفح سزده شده و از مودن و زدن و خاک و کل از چاه بدر کردن
 محنت با کسر از مودن و از مایش محنون بالفح و بجای مملکه آنگه اورا غلت استقا باشد و نیز دیوانه و چتری یکجا خود بر آید
 شده و چتری از اجزای شعر محاکم بالفح سزده شده و پاک کردن نوشته و نقش از لوح و جزآن و نیز نام موضعی و سیاهی ماه محو شده
 بالفح باد شمال محاکم بالفح سزده شده که دو لایه بدن کرد و نیز ستاره قلب جنوبی و چوبی که بان خمیران را پهن کند و با صلح
 ریاضی خطی که میان دو قطب پوسته محاکم بالفح سزده شده و کسر سوم آنگه در سال نیز زیاد و در سال ماده و بضم تین زمین
 محاکم بالفح سزده شده و سکون دوم سزده شده و بضم یکم و سکون دوم و یا بی مفتوح
 مخفف زمین گاه و زندگی و نیز گناه از وقت ملاقات دوست بهم باشد محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 گاه محیص بالفح باز کردش گاه و پنجاه و نیز سخت و محاکم کردیدن از چتری و شتر استوار و قوی محیص بالفح سزده شده
 محیط بالفح در کینه و نام دریای بزرگ و نام کتاب است محیق بالفح سزده شده محیص بالفح سزده شده و
 حواله کننده قرض محاکم بالفح سزده شده و در باغ و فالص هر چند در فارسی بالفح آتش جاجی گوید در صولت
 مشک یافت آن شیخ کرخ پس گرم شور کی شب از سوزة رخ و کوهی که گند ده مالک اندر بر رخ در کور شقی در چینه از دوزخ و بیخ
 سپیده کی و سپیده و ابر سپید نیز آمده نام خسرو گوید دانش آموز چون نادان پس منج چو تو به دانه شوی آنگه دیگران بر تو بلند
 و بالفح سزده شده که بر سر پان سرکش کند و نام جانور است که از آب نازی سوسن نامند و درخت غرام را نیز گویند لهذا خرماتان
 خندان نامند محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 از دو راه رفتن با هم باز پیش آید محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 شتران آستن و این محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 شروع کردن محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 پس از آنکه بخت شود و این در شرح مینوع است محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 بجم و فتح چهارم کی که با و سخن گویند محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 و با کسی کرد بنین چتری محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 بالفح با کسی دوستی پاک داشتن محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 پوشیده اند محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده
 محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده محاکم بالفح سزده شده

در مکان

در مکان و جانی پنهان شدن در موضع مخفی شده باضم خراشیدن مخافته باضم نیانت کردن مخاوف بالفتح جای پنهان
مخا و دته بالضم مخالفت کردن بخیری با کسی مخا و دته بالضم امیدوار شدن به باریدن باران و مهیاشدن آسمان
برای باریدن و بکسی معارضه کردن بخود برابری کردن مخایل بالفتح آثار و علامات و جای خیار و گان مخیر
بالضم خبر کننده و بضم یکم و فتح سوم خبر کرده شده و بالفتح جای خبر دادن مخیطه شد یا گله داغش برجا باشد مخیت
بالضم امید شهاب الدین عبد الرحمن گوید هر که دارد در جهان یکصد ذره مخیت دیک سو دایش باند نیم نخت مخمال
بالضم مشک و فرینده مخیطه بضم میم و فتح تالی قرشت عاجز مختصر آن فرومایگان و دون نمان مخیطه بکر لام
آیزنده مخنوم بالفتح مهر کرده و باخر رسانیده شده مخنون بالفتح خفته کرده شد مخج بالفتح جا کردن و بنبانید
و لودرات تار شود مخدر رات زن در برده شده یعنی مستورات مخدره بالضم و تشدید دال جمله زن پردگی
مخدر و م بالفتح خدمت کرده شده مخدم بالکسر و با ذال منقوطه مفتوحه شمشیر آن مخدول بالفتح خوار کرده شده
و فرو گذاشته مخحر بالفتح شگفتن کشتی آب را و با تک کردن آن و آب در زمین رها کردن مخحر اط بالکسر بار کبریا
پوست اندازد مخحال بالفتح نام بعد از سایان که بنام معنی او خوانند و در بحر حال نامند مخخره بالضم و الکفر
کریده مخخرط بالضم کوبندی یا شتری که از پستان او شرف قطره قطره افتد بواسطه علت مخحرف بالفتح راه و پستان
و نیز میوه دان مخخره راه و پستان میوه دار مخحرف بالکسر دره که از کراس در هم میچند و بکسی زنند و شمره چون مخحرم بضم یکم
و کسر سوم مبنی و بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و نیمه مخحروط الوجه یعنی دراز روی مخحروط النحیه یعنی دراز ریش
مخحروط بالفتح خراشیده و پوست و اگر در مخحرق بالفتح خرنیزه و کجسته مخحزون در خزانده نهاده شده مخحرقی هلاک
کننده مخحشم بکر شانه که بر دم و بال سپ زنده مخحصف بالکسر و فاش مخخص بالفتح دروغ زدن و بنبانیدن دلور
در جاه مخحرم بکر یکم و فتح دوم و چهارم کوشی که داشته نشود که از فراست یا از ماده و مخخصی که در باشد باشد ایام جاه
و اسلام را و بکر را امر ازاده مخحصل بالفتح شمشیر آن مخحسود بالفتح رخت پاک کرده از خار مخحط بالفتح کشیدن
کان و حزان و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و انداختن آب پنی و بالکسر و تشدید طاجوب خط کش مخحطط آنچه در آن خطا کنند
باشد و جو آنیکه خط ریش او در سیده باشد و آنچه در خط باشد و کلیم با خطها مخحلاه یا لکسر تیره مخحلاف آنکه بسیار خلاف
کند و عدده را مخحلب بالکسر و با فای منقوطه چکال مرغ و در اسبیکه آن علف و گاه غله میدورند مخحلیج بالفتح و باللام مفتوح و جم
عمی نام کیا بیت که چون کار از امستی آرد مخخلص بکر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شایبه یا خالص سازد و
بفتح لام خالص کرده شده مخحلف بضم یکم و کسر سوم کبوتر بچه و قیل شتر که از نه سالگی در گذشته باشد و درین نرو ماده بر آب
مخحلفی بالضم و بجای هم مثل معنی اول مخحلف مذکور مخحلی بالضم رها کرده شده و خالی کرده شده مخحمر بالضم و تشدید فای مفتوح
مشرشته شده مخخص بالضم و فتح میم شد در بیان کردن شده مخخصه بالضم کرسکی و کرسند شده مخخل بکر میم جا مبر بر شمی مشهور
مخخور بالفتح خار زده محبه بالکسر جاروب مخحن بالفتح جرج کردن و کرسین و از چاه چیزی بالا کشیدن مخحشت بضم یکم و فتح
دوم و سوم شد و اگر لواطت کند و نیز آنکه نیم مرد و هم زن باشد مخحذه بضم یکم و کسر دوم فرزند عاق و خزنده و عقیده
مخحوع بالضم و الکسر و فای منقوطه خرنیزه و کجسته مخحوق بالفتح زبیده شده مخحید بالفتح و با فای منقوطه یعنی چینه و
خزنده را که در جامه آفتد خوانند خصوصاً بوشکوره گفته سبک پیر زن سوی خانبه دوید برهنه باندام او در مجید مخحیدن
مثل مخید مذکور نیست مخیر بالضم و با فای مفتوح شد و خبر کرده شده مخیر بالفتح و با فای مجهول و زدی منقوطه آهن
سیرتزر که بر پاشنه کفش و موزه کنند و پهلو می اسپ طلا شد تا اسپ تند شود و نیز در نماز و نیز تزر گویند لیکن نماز عربیت

فردوسی گوید چو رستم در او بد زانگونه نیز بر داشت زان سان که پورا نیز محیط با لکم سوزن محبکه با لضم داشتند
 مدد با فتح افزه بی آب در با و کشتی آنچه آب سیل و بیاری و افزونی آب و مداد در دو است کردن و در کرایه فرو گذاشتن
 و در از شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطیکه برای الف نویسد در اصطلاح اهل سیاق چیزی در آنکه
 با لای حساب نویسد و در النهار بنده می روز و وقت چاشنگاه و در البصر سیدن گاه نظر و کشیدن و ستردن و مدد کسی کردن
 و با لضم چنانچه است آن دو وطن است یا بکرطن یا پری دو کف آدمی و در فارسی با فتح ششم روز آفرماه مدارح با فتح و تشدید
 دال بسیار مع و نتایجش کننده مدارح با فتح در کاری و یا در جانی خود را گنجائیدن مدارح با لکسیر سی که بدان کتاب کنند
 و سرکن در و غوغای مدارح با فتح جایی دو و در دوش و مرکز زمین و نقطه زمین و جایی قرار و صبح و لقب و الی است که تم
 او شیخ بدیع الدین است و نام کتابست در فن لغت که او را مدارح الا فاضل نامند مدارح با لضم رعایت کردن و صبح و تشدید
 نمودن مدارح با فتح را بهما مدارح با فتح جایی در کفن جمع مدرسه که می آید مدارح با لضم کجی در
 و تعلیم کفتن مدارح که با لضم کاری پای کردن مدارح یعنی مرکز زمین مدارح با لضم و با الف متصوره
 فرو گذار کرده شده مدارح با فتح جایی خرم مدارح با لضم با کسی بازی کردن مدارح با لضم باز داشتن و با
 و در روز کشیدن کاری را و در وقت کردن مدارح با لضم شب گشتن سیر یا مجروح را مدارح با لضم کار
 با کسی باز گشت گرفتن مدارح با فتح سکنیت که پیروی عطریات ساینده مدارح با لضم مرادف مدارح مذکوره ۲۲
 مدارح با فتح جایی استادن گاه آب سیل مدارح مثل مدافعه مذکور مدارح با لضم قریب دادن و با کسی نرمی
 کردن در کاری مدارح با لضم می و شراب و همیشه و با فتح جایی دوام مدارح با لضم نزدیک کردن
 چیزی را بجزئی و نزدیک شدن مدارح با لضم دار و کردن مدارح با لضم روزگار کردن و دولت
 مدارح با لضم کردن کارزار و تدبیر کار کردن مدارح و مستند با لضم دایم در کاری بودن مدارح همیشه با لضم
 پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن و خار داشتن مدارح با لضم شهر مدارح با لضم کجی فرض دادن
 و چیزی بوام کجی فروختن و کجی وام دادن مدارح با لضم پس و نده خلاف مقبل و با لضم و تشدید بای کسور تدبیر
 کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرک مولایش از او شود مدارح با لضم یکم و کسر سوم شده
 تدبیر کنندگان و مراد از مدبرات که در قرآن شریف آمده فرشتگانند مدارح با لضم قلک یعنی سجد بسیار مدارح با لضم
 و تشدید دال پاره از زمان و روزگار و مدادی که از قلم گرفته باشد و با فتح ستودن و بالکسر حرکت و بریم جرات مدارح
 با فتح ستودن و ستایش مدارح بکسر جادو قبلیه است ازین مدارح جادو با فتح دور کرده شده مدارح با فتح بزرگ شدن
 مدارح با فتح در آمدن و جایی در آمدن و نام کتابست در علم نجوم یکی منظوم است دیگری نثر و با لضم در آوردن و جادو
 در آوردن مدارح با لضم در رفته شده و لاغر مدارح بفتحین یاوری و یا در مدارح با فتح اصطلاح کردن حوض
 و زمین و بنجین کلوخ و کل و کثرت و نام دهیت بیمن مدارح با لکسیر بسیار بارنده و بسیار باران مدارح با لضم
 مذمت و راه ربهت و جایی رفتن و گذشتن مدارح جایی درس گرفتن مدارح با لضم و بکسر راه عمل رسیده و در
 پاینده و با فتح در یافته شده مدارح با لضم با فتح ناپدید شدن و گفته شدن جاسه مدارح با لضم کثرت شهر و چشم و کلوخ
 مدارح بکسر میرساند مدارح با لکسیر شاخ کاو و کوبند که از آن شانه کنند مدارح با لکسیر جوی که بان خرمین مثل جوی کنیم
 پاک کنند مدارح بفتحین بست و نرم شدن و کم گوشت شدن دست مدارح با لکسیر راه مدارح با لکسیر نرس
 مدارح با لضم یکم و فتح دوم شده و با الف مقصوره دعوی کرده شده مدارح با لضم چیزی بجزئی آورده شده مدارح

تکرار